

## کتاب جنگ های کابل ۱۳۷۱ – ۱۳۷۵ خورشیدی زیر چاپ رفت

مبرهن است که جنگ های کابل یکی از فاجعه بار ترین حوادث قرن بیستم در افغانستان بوده است، این جنگ ها نه تنها به دلیل قربانی حدود یکصد هزار شهروند شکیبا و معصوم و ۷۰٪ آبادی های شهر کابل، چپاول، تاراج، و تجاوز گسترده، بلکه بخاطر تداوم تأثیرات شوم آن تا امروز که افغانستان را در گرداب فاجعه، تراژیدی جنگ، تاجر و تندروی پرتاب کرد واقعه پر اهمیت تاریخی محسوب میشود.

شماری از دوستان که از پژوهش های طولانی صاحب این قلم در باره نگارش کتاب «جنگ های کابل» اطلاع داشتند، با لطف پیوسته از طریق صحبت های تلفونی یا پیام های انترنیتی، مسئله تکمیل و چاپ کتاب را جویا می شوند. اینک باهیجان میتوان گفت که طبع جلد اول کتاب که حاوی حدود ۴۰۰ صفحه، در ۸ فصل و ۹۲ عنوان، در یک مجلد ضخیم در المان فراهم آمده است و عنقریب بدسترس علاقمندان کتاب قرار خواهد گرفت.

سوالات که: جستارهای کتاب تاچه حد واقعیت های تاریخی و رخداد های جنگی را باز تاب داده، زبان و سبک نگارش آن در ارایه ادبیات جنگ که «فقدان آن در جامعه محسوس است» و در شرح

تراژیدی ها و تلخی های جنگ، جانبداری از صلح و سازندگی و نکوش جنگ، حاوی چه پیام های است، سوالاتی اند که در نهایت پاسخ های خود را از مطالعه کتاب و قضاوت، خوانندگان اخذ خواهد کرد.

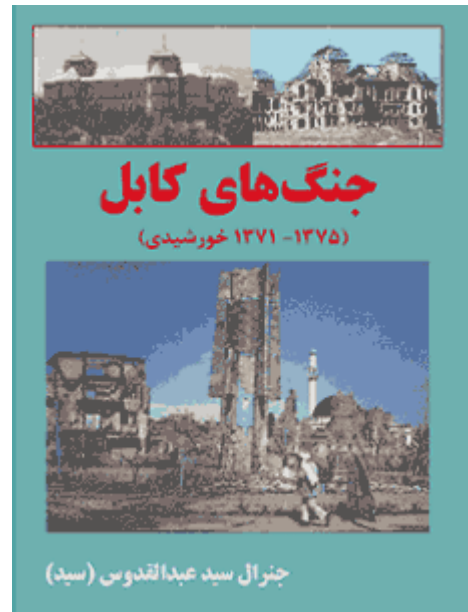
در اینجا بعنوان حسن آغاز چند برگی آن، پیشکش خوانندگان گرانقدر میگردد. **با مهر و احترام**  
**فصل هشتم { در راه زیارت سیري در شهرکهنه }**

آن روز اواسط ماه سرطان ۱۳۷۱ استمرار فیرهای اسلحه خفیفه شهر کابل را مضطرب نگه می داشت تصمیم گرفته بودم، پیش از آنکه شهر را با خانواده ترک دهم، هر طور شده به زیارت تربت مادرم در آرامگاه شهدای صالحین رفته، از روح ملکوتی مادر و شهدای بیشماري که، آنجا خفته بودند در سفر بی سرنوشت و ملال انگیز، مدد جویم. از مکروریان سوم از طریق شش درک بسوي پل محمود خان براه افتادیم، در مسیر راه در از دحام و گردباد رفت و آمد وسایط محاربوي سرکها، سوار يك تکسي شديم راننده آدم روزگام دیده و از کار حلال زندگی گذرانده بود، در آن روزهای جنگ و آشوب تن به خطر سپرده در پی تهیه آذوقه بر آمده بود، او خواست ما را از مسیر جاده اصلی به شهدای صالحین منتقل نماید، اما از رامبندان آن روز در ساحة قلعه چه به وسیله جنگجویان مربوط شوراي نظار و ملیشه ها نتوانست عبور نماید، ناگزیر ما را در دروازه لاهوري پیاده کرد.

ورود ما به شهرکهنه نقطه آغاز این سفر، گویی سفر به دیار دیدنی ها و دیار خاطره ها بود، کوچه های شهرکهنه هر کدام بویژه «هندو گذر و محل خرابات» [۱] و اطراف بالاحصار فاجعه جنگ را در پیش چشمان آدم مجسم می کرد، دیدگان مبهوتم از خانه بخانه در حرکت بود، در مسیر نگاهم خانه های زیادی اینجا و آنجا مورد اصابت راکت ها و آتش اسلحه ثقیل قرار گرفته بود.

آسیبی را که جنگ دو ماهه در آن ساحة از جمله در محله خرابات آفریده بود، جایی که میراث فرهنگی يك میهن باستانی، اقامتگاه اهل طرب، و مظهرساز و سرور، غم انگیز بود بوي سوختگی، بوي باروت و خاکستر از گردباد کوچه ها به مشام می رسید.

در پیچ و خم کوچه ها، جنگجویان تنظیمی با کلاه های تبقی، «چترالی» اینطرف و آنطرف در تردد و بازجویی بودند. افراد سراپا مسلح که شماری از آنها بجای ماشیندار سبک، راکت انداز سرشانه ای «آر. پی. جی.» ضد تانک را بر دوش آویخته بودند، با بی ادبی و نخوت و داد و فریاد و فحش، اوراق تذکره و اسناد عابری را بازجویی کرده، اشخاص



مورد سوءظن را توقف می‌دادند. شماری از آنها به بهانه جستجو و تعقیب افراد جناح مخالف، مربوط حزب اسلامی، به خانه‌ها داخل شده با عریضه جویی به بازداشت می‌پرداختند.

در مسیر محله خرابات خانه‌هایی که مورد اصابت قرار گرفته بود، کلکین‌ها، اورسی‌ها، پنجره‌ها با شیشه‌های شکسته و نیمه باز آشفته‌گی خاصی داشت، چوب دستک تیر پشت یکی از خانه‌ها به نیزه دو شاخه‌ای سیاه و طولی می‌ماند که از فاصله‌های بالایی به درون خانه فرو رفته بود. آدم فکر می‌کرد این بم‌ها و راکت‌ها در فضای شهر دنبال محله خرابات می‌گشتند تا آنرا نقش زمین نمایند.

دو تن از تفنگداران (یکی از شورای نظار و دیگری مربوط ملیشه‌های شمال) مانند بوزینه‌های پر پشم بر سر موضوعی با هم به جدل برخاسته با سر و صورت خون پر علیه هم دست به اسلحه برده بودند، اگر در آن لحظه سرگروپ آنها که ریش گرد نعل اسپه و لباس ابلق پلنگی از نوع روسی به تن داشت مداخله نمی‌کرد، شاید هر دو بشمول چند طفلک پا برهنه که در مدخل خانه‌هایشان به تماشای صحنه ایستاده بودند و ما عابرین کشته می‌شدیم.

با هر قدمی که پیش می‌رفتیم از جرز دیوارها، کلکین‌ها و پنجره‌های شکسته، آلات ساز، دف، نی، رباب و تنبورها را می‌دیدیم که با جامه زربفت و سیمین، سر بسته در دیوارهای درون خانه‌ها حلق آویز شده بودند. خانه‌های پر از ساز و سرود، پر از نوای نی، سراچه‌هایی که در آنها بزم غزل برپا می‌گردید به ماتم‌سرا تبدیل گشته و شب یازده سکوت بر همه جا دامن گسترده بود...

### در آرامگاه شهدای صالحین

در فضای گرم، تفت‌زده خفقان‌آور آن روز در داخل شهر (اواسط ماه سرطان ۱۳۷۱ خ) راه آرامگاه "شهدای صالحین" را در پیش گرفتیم، وقتیکه به بلندی‌های مشرف به آرامگاه رسیدیم، در آن ساعت غبار سیاهی از گرد و خاک در آن ساحه شناور بود، ابرهای خاکستری و آماس کرده‌ای چشم خورشید را بسته بود، گویی هجوم سیاهی خواسته بود، حقیقت و فاجعه جنگ را که در گورستان حضور چشمگیر داشت از دیدگان پنهان نماید و آفتاب بر سنگری تکیه داده و با نگاه یک چشم بسوی گورستان نگاه می‌کند.

با هر قدمی که از بلندی آنجا به پایین نزدیک‌تر می‌شدیم، به همان اندازه وسعت گورستان به تناسب عمر دو ماهه جنگ واضح‌تر نمایان می‌گردید. جنگ و جهاد جناح‌ها واقعاً فاجعه و بذر مرگ پاشیده بود. خونخوارترین جناح‌ها، خون‌های بسیاری ریخته بود، گورستان مانند یک سندن، مثل یک شیمی جنایت نسبت به هر جایی دیگر فاجعه جنگ را در پیش چشمان آدم مجسم می‌کرد. مثل آن بود که ابوجهل برای حفظ جلال و جبروتش از کشتار بزرگ موفق بدر آمده، همه را به زندان گور فرستاده بود. در حدود گورستان سکوت و هم انگیزی حکمفرما بود، شهدای جنگ در صف‌های نامنظم گورهای خورد و کلان، شانه به شانه، پهلو به پهلو در زیر توده‌های خاک تازه آریده بودند. اینجا و آنجا از اثر اصابت راکت‌ها و مرمی‌های ثقیل در روزهای گذشته، حفره‌ها و گودال‌ها به چشم می‌خورد، که استخوان‌ها و مجموعه‌های اموات را از ته گور کشیده بود. از شدت اصابت‌ها و انفجارات دیوارهای سنگی و سمنتی گورها درز برداشته، سوراخ‌ها و صوف‌های آن دهن گشوده بود. بوی مردگان برخاسته از جرز دیوار گورها همه جا پیچیده بود. بطوریکه گاهی بوی تند و تهوع‌آور آن آدم را بی حوصله می‌کرد. بر فراز سرما پرندگان کشوده بال، لاش خواران در چرخ بوده به پایین چشم دوخته بودند. طوغ‌های رنگارنگ بر فراز گورها به شعله‌های آتش‌فشان خشمی می‌ماند که از ژرفای زمین سر برکشیده و در وزش گردباد پیچ و تاب می‌خورد.

آنجا یک گورستان عادی نبود، ذبح‌گاه و مدفن انسان‌های معصوم و بیگناهی بود که در جنگ‌های قدرت طلبی گروه‌های مجاهدین در حوادث گوناگون به شهادت رسیده بودند، با این حال زمین "شهدای صالحین" این افتخار را یافته بود که هزاران شهید معصوم و جلیل وطن را در خود جا دهد.

آن روز در قبرستان شهدای صالحین از دحام عجیبی برپا گردیده بود، سخن گفتن از آن روز و توصیف آنچه در آنجا دیده می‌شد بسیار دشوار است تا آدم خودش نبیند نمی‌شود همه را تعریف کرد.

شهروندانی که زخم جنگ را خورده بودند، دسته دسته، گروه گروه پیاده و سوار بسوی شهدای صالحین می‌شتافتند، جنازه‌هایی که در روزهای قبل در شدت جنگ دفن آنها میسر نشده بود به آنجا آورده می‌شدند. پیشاپیش ما چهار نفری که جنازه شهیدی بر دوش‌شان سنگینی می‌کرد، و بدن‌شان مادری که در جوانی موهایش به سفیدی گراییده و با چادر نماز گلدار سیاه خود را پیچانده با شتاب در حرکت بود، دقیقه‌ای بعد جنازه را پای گوری نهاده می‌خواستند آنرا دفن نمایند، اما مادر جسد فرزند جوانش را محکم در آغوش می‌فشرده، دیوانه‌وار فریاد می‌زد و اشک می‌ریخت. من دلبستگی یک مادر را به فرزند خوب می‌فهمم، اما هیچگاهی چنین عشق سرکش و جنون آمیزی را ندیده بودم، مادر سر و روی فرزندش را بوسه باران می‌کرد، جسد او را که گلوله‌ها سینه‌اش را شکافته بود، محکم در آغوش می‌فشرده، او را بلند کرده می‌خواست بر شانه‌اش برداشته با خود ببرد.

آنطرف‌تر پدر و مادری میانه سالی بر تربتی که خاک تازه داشت نشسته، بسوی نوجوان که از داخل قاب تصویرش محجوبانه لبخند می‌زد، مات و مبهوت نگاه می‌کردند.

تعداد صفحات: ۲ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می‌نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

[maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

چند زن و مرد دیگر به دور گوري حلقه زده، سرهایشان را به پایین انداخته و دیده بر زمین دوخته بودند، انگار که اعماق زمین را از بالای گوري که روی آن نشسته بودند تماشا می‌کردند، آنجا پایان جغرافیای ناپیدا، قلمرو زندگی دوباره، قلمرو داد خواهی و حق طلبی بود، که حق و ناحق را از هم جدا می‌کرد.

در سوي دیگر پدري که سر و صورتش را خطر عمر خراشیده، چین و چروک برداشته بود با يك سطل آب تربت فرزندش را شستشو می‌داد، بر مزارش مانند جایگاه مقدس شمع روشن کرده بود، شمع‌ها به تدریج جان می‌گرفتند، روشن می‌شدند و قد می‌کشیدند.

در آن بزرگی گورستان که با هزاران گور جدید دیگر وسعت یافته بود، بزودي پاي تربت مادر زانو زدم، بر وحش دعاهایی که از ژرفای قلبم بیرون می‌آمد، و بر تمام شهدای خفته در آنجا نثار کردم، در آن دقایق که پاي خاک مادر نشسته و بر سنگ مزارش به سکوت فرو رفته بودم، احساس عجیبی آمیخته با درد، غم و اندوه، ناامیدی دوری و نفرت تمام وجودم را فرا گرفته بود، بغض گلویم را می‌فشرد، آتش‌فشان خشم از اعماق جانم تنوره می‌کشید، روانم در کابوس وحشتناک سرگردان بود. چهره‌های پر خون و رنگ پریده شهدا، شهروندان معصومی که در دوران جنگ‌های دو ماهه به شهادت رسیده بودند، شماری از آنها در برابر چشمانم در سینه‌چاک میهن خفته بودند، اما روح‌شان از عالم خاک به عالم افلاک پر کشیده بود، غم انسان‌های قربان شده، غم تباهی يك نسل، غم و اندوه مهار ناپذیری مانند عقده‌آزار دهنده‌ی روانی بر گلویم پا می‌فشرد، که کرخت، بیخود و بیحالم نگه می‌داشت.

در حالت سکوت به نظرم می‌آمد که همه اهل این گورستان از زندان گور سر به بیرون زده، در يك روز روشن مانند قیامت موعود و روز رستاخیز در بالای گورها نشسته‌اند، هر کدام سخن خودش، درد دل خودش و قصه تیر خوردن و کشته شدن خودش را داشت.

مرد جوانی با ریش تراشیده، چنان معلوم می‌شد که نمی‌خواست بمیرد، اما در اوایل جنگ‌ها در مکروریان اول هدف قرار گرفته کشته شده بود و حال بدنبال راهی برای گریز از آن زندان گور بود.

آنطرفتر چند زن و مرد جوان گرم گفتگو بودند، با هم قصه‌های دنیای دیگر بعث بعد از موت را تبادل می‌کردند، یکی از آن دیگری پرسید، در بهشت هستی یا در دوزخ؟ مگر آدم کشته‌ام که در دوزخ باشم، با دست بسوي آسمان هفتم اشاره می‌کرد، روحم در آرامگاه خود در بهشت است، همه آنها سرها را به پایان انداخته چشمان نگران خود را به ته گور دوخته بودند، آنگاه که به آوازی از ته گور گوش می‌دادند که صدای دادخواهی و به دادگاه کشانیدن آدمکشان را بشارت می‌داد و خطاب فرشته‌های دادگر را می‌شنیدند که می‌گفت، اگر حق تو را از تبهکاران جنگ نستادم، خود قاتلم.

در يك سوي دیگر بر سر يك گور طويل و نمناکی تعدادی نشسته و نیم‌خیز بودند، یکی گوش نداشت، یکی بینی، یکی را دهن دریده بودند، یکی در حلقه چشم نداشت، آن دیگری گل میخ سیاه آهنی بر فرقش فرو رفته، خون ریخته از کنار میخ بر موهای خشکیده بود آدم دیگر که هیكل تنومند داشت، اما سر نداشت، جسد بی سر او را تا حدی رقصانده بودند که روحش به ملکوت پیوسته بود.

غرق در رویاهای وهم‌آور خود بودم که ناگهان صدای شلیک و غرش انفلاق‌ها در تیغه‌های شیردروازه مرا به خود آورد. وقتی به خود آمدم، از هجوم آشفته‌حالی، يك اضطراب و اهتزاز آسمانی در روحیاتم سایه افکنده بود. احساس می‌کردم گلوله باران شده‌ام، زنده‌ای تیر باران شده هستم، درد جانسوز و اندوه جانکاهی بر جسم و جانم رخنه انداخته بود، از ژرفای وجودم خون می‌گریستم، نمی‌توانستم جلو هجوم اشک خون را بگیرم، خواستم تمام وجودم تا می‌تواند به این فاجعه و قربانگاه بگیرد.

شب قبل اعلان شده بود که دو جناح اصلی جنگ (مسعود و حکمتیار) بر شرایط آتش‌بس میان هم به مذاکره می‌نشینند و آتش‌بس موقتی برقرار است، از هم‌پرو جمعی از شهروندان به قبرستان خانواده‌گی، از جمله به قبرستان شهدای صالحین شتافته بودند. اما جناح‌های جنگ با استفاده از این فرصت در ارتفاعات بلند شیردروازه به اشغال مواضع و نقاط حاکم‌تر، تحکیمات و اکمالات لوژستیک خود پرداخته بودند، از هم‌پرو آشتباری‌های اسلحه‌تقیل از هر دو جانب بر علیه هم شروع شده بود.

ضربات آتشی حزب اسلامی که از چهار آسیاب و مناطق پیوسته به آن، تیغه‌های شیردروازه، مواضع شورای نظار و قلعه بالاحصار را هدف قرار می‌داد، بعضی از این ضربه‌های آتشی به هر سو از جمله بر گورستان “شهدای صالحین” انتشار می‌کرد، گورستان را در هم می‌کوبید، اجساد و استخوان‌ها را از ته گورها به بیرون پرتاب می‌کرد. موج آتشی‌هایی که از سوي “شورای نظار و جمعیت اسلامی” از مواضع آتشی آن از “چکاد آسمایی” بالاحصار بسوي چهار آسیاب و ریشخور شلیک می‌گردید، بجای تلفات به جانب مقابل، اکثراً بر قرا و قصبات و گاهی بر حدود گورستان شهدا فرود می‌آمد، تلفات و خسارات را در قبال می‌آورد. در واقع تمام ساحه شهدای صالحین در آن روز، همه زنده‌ها و مرده‌ها زیر يك پل آتشین و امواج خروشان آتش قرار گرفته بودند.

تعداد صفحات: ۳ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می‌نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

[maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

در آن دقایق، ناگهان غرش دیگری صدای رعب انگیز گلوله‌ها را تحت شعاع قرار داد. این هواپیماهای شکاری بودند که از میدان‌های هوایی خواجه رواش، بگرام، تحت امر احمدشاه مسعود به پرواز در آمده، بر اهداف حمله می‌نمودند. غرش هواپیماهای حربی، رگبار آتشیهای ضدهوایی از سوی حزب اسلامی علیه هواپیماها و عبور سیال آتش‌ها از بالایی سرما، قبرستان را در تلاطم صدای‌های مخوف فرو برده بود. با اصابت و انفجار چند راکت در دامنه‌های شمالی "شهادی صالحین" در واقع خطر و واهمه بالایی سر همه سایه افکنده بود، همه شهروندانی که در آنجا بودند، به استثنای چند ملنگ از خود رفته‌ای که در اطراف آرامگاه شادروان "احمد ظاهر" چشم‌های نگران خود را به آفتاب دوخته و صدای مرارت خواهی آنها بلند بود، همه راه گریز از گورستان را در پیش گرفته بودند. شتاب و عجله زنده ماندن زیر رگبار آتش‌ها و انفجارها در آن روز در اندک زمانی ما را به جوار غربی قلعه بالاحصار رسانده بود. بر تاکسی که ما سوار آن شدیم، در غرش پرواز هواپیماهای حربی و امواج خروشان آتش که به بالاحصار وارد می‌شد، یا از بالاحصار شلیک می‌شد، به مرکز شهر رسید.

\*\*\*\*\*

[۱]- واژه خرابات یا خورآبات- خورابه به معنی (چشمه خورشید) بوسیله فرهنگ‌ها و شخصیت‌های فرهنگی معاصر معنی و تفسیر گردیده است، ملک‌الشعرا بهار در کتاب سبک شناسی خود خرابات را از ریشه پهلوی خورآباد و آنرا جانشین صومعه خانقاه تصور می‌کند. احسان طبری در اثر معروفش "برخی بررسی‌ها در باره جهان بینی‌ها" آنرا معربی از خورآباد می‌داند. دوکتور اسدالله شعور در مقالات منتشر شده‌اش در سایت‌های انترنیتی، خرابات را به دو معنی مرکز ظهور و جلوه‌های حق و رسیدن به حقیقت و محل گریز از جفاهای اجتماعی و عقیدتی می‌داند. اما توجه و بکار برد این واژه بوسیله عرفا و دانشمندان شعر و ادب فارسی، دري، بار و وزنه عبادی، عرفانی و تصوفی کلمه تشخص بیشتر یافته است حافظ می‌گوید:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم  
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم  
بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است  
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست  
عصمت بخارایی گفته است:

این خرابات مغانند که در آن مستانند  
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش  
شیخ محمود شبستری در "گلشن راز" گفته است:  
"خرابات آشیان مرغ جانست- خرابات آستان لامکان است- خراباتی خراب اندر خراب است، که در صحرائی او عالم سراب است".

محلّه خرابات که در نزدیکی‌های قلعه تاریخی بالاحصار قرار دارد، نام اصلی آن گذر خواجه خردک مکی است، خواجه از سلسله عرب‌های بازمانده در کابل بود، او در آن محلّه مسجدی ساخت و در پهلوی آن خانقاهی اعمار کرد، همه روزه فقرا درویشان، مسافران در آنجا طعام مجانی دریافت می‌کردند، از همینرو آنجا به خرابات خواجه معروف شد، به مرور زمان به نام خرابات مسما گردید. /

پایان

---

تعداد صفحات: ۴ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

[maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)